

مردان پاروپامیزاد

شنیده ام که سکندر شهشه یونان
چو بست بهر جهانگیری از غرور میان
نبود به سر راهش کسی فزون از میخ
به چشم خلق نمودی خدای حربه و تیغ
ز نوک حربه او میچکید خون جهان
ز خاک پاش نمودار خاک پادشهان
چو کرد زیر و زبر سرزمین دارا را
بران بشد که بدست آرد آریانا را
گشاید این در پولاد را به پنجه زور
نماید از ره افغانستان به هند عبور
خبر نبود که این مملکت عدو سوز است
خدنگ چله پکتیسیان جگر دوز است
خلاصه اینکه چهل ماه ماند سرگردان
پی حصول مرام، همچو آسیا پی نان
چو مادرش خبر فتح هند را نشنید
ز حال ابتر فرزند در هراس افتید
نوشت نامه که ای نور دیده مادر
یگانه فاتح گیتی گشای اسکندر
ترا نزاده بدم، جز برای پیروزی
چه جای اینکه بیفتی باینچنین روزی
چرا به هند نرفتی؟ چه در میان افتاد؟
ستاره تو و یا اینکه آسمان افتاد؟
چه ساخت دهر که یونان حریف پیدا کرد؟
چه فتنه ایست ندانم که چرخ بر پا کرد؟
دلیم ز حرف بد و نیک اهل یونان خست

که پادشه نتواند دهان مردم بست
یکی ز کوه ترا سرنگون کند دگری
بگوید آنکه ز تو نیست کمترین خبری
من و ارسطو و اعیان ملک حیرانیم
کجاست راه حقیقت کدام سو رانیم؟
چو فیلسوف نداند که سد راه تو چیست
خیال میکنم آنجا مکان دیو و پریست
برای خاطر قلب حزین من بنویس:
کدام دیو خیالیست نام او پکتیس؟

سکندر از در خبرت به مشورت پرداخت
سوال مادر خود را به افسران انداخت
نوشت نامه سکندر که ای فدای تو من
سکندر و همه یک ذره خاک پای تو من
سوال سخت ترامیدهم جواب کنون
ولی نه اینکه به خط و کتابت و مضمون
بین آه چه مشکل جواب پیچیده
جواب آنچه ارسطوش هم نفهمیده
برای یک دو سه هفته ز راه میهمانی
روانه شد به حضورت سران افغانی
بشرط آنکه گرامی بداری ایشانرا
بدان نمط که شهان پرورند میهمان را
ولی زیاده ز حاجت مخوانشان پیشت
که با خبر نکنند از صلابت خویشت
بده قبول به دربار شان بروز نخست
بگوی هر چه به فکر و رضا و خواهش تست
به مجلس دومی چون بخوانی ایشان را
به هدیه های گرامی نوازی ایشان را

که سرفراز بیایند پس به خانه خویش
بدان غرور که شاهین به آشیانه خویش
امید من ز جناب جلیله زینسان است
درین زمینه امیدم بخاک یکسان است
که یک خریطه پر از خاک آریانا هم
روانه شده به حضور تو با سران توام
که قبل مجلس ثانی به زیر فرش اتاق
بگسترند ازین خاک مفخرت میثاق
گرفت نامه فرزند را چو مادر او
گذشت آنچه ز حیرت گذشت بر سر او
به مجلس اولی شد ز هر دهن سخنی
ز باغ و گلشن خود چید هر کس سمنی
به مجلس دومی چون رسید نوبت کار
فشانده شد به ته فرش خاک حیرت بار
چو خواستند خوانین آریانا را
نشان فخر و غرور نژاد آریا را
به درب قصر بهم خورد حالت ایشان
فلک به لرزه درآمد ز صولت ایشان
درین میانه دو سه تن میان خون غلتید
ز ضرب تیشه تو گویی که بیستون غلتید
تو گفتمی کنگره چرخ نیلگون افتاد
تو گفتمی سقف بهم خورده و ستون افتاد
هزار خم نکند مست می پرستان را
چنانچه ذره خاکی وطنپرستان را
چه شورها که درین خاک پر شور است
چه دیده ها که برای امید آن کور است
سکندر است نه تنها که زور ما دیده
هزار آیینه را این غبار پوشیده.